



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

چرخِ فلک با همه کار و کیا (۱)
گردِ خدا گردد چون آسیا

گردِ چنین کعبه کُن ای جان، طواف
گردِ چنین مایده (۲) گرد ای گدا

بر مثلِ گوی، به میدانش گرد
چونکه شدی سرخوشِ بیدست و پا

اسب و رُختِ راست بر این شه طواف
گرچه بر این نطع (۳) روی جا به جا

خاتمِ شاهیت در انگشت کرد
*تا که شوی حاکم و فرمانروا

هر که به گردِ دل، آرد طواف
جانِ جهانی شود و دلربا

همره پروانه شود دل‌شده
گردد بر گردِ سرِ شمع‌ها

ز آنکه تنش خاکی و دل، آتشی‌ست
میل، سویِ جنسِ بُود جنس را

گردِ فلک گردد هر اختری
ز آنکه بُود جنسِ صفا باصفا

گردِ فنا گردد جانِ فقیر
بر مَثَلِ آهن و آهن‌ربا

ز آنکه وجود است فنا پیش او
شُسته نظر از حَوْل (۴) و از خطا

مست همی‌کرد وضو از گُمیز (۵)
کز حَدَثَم (۶) باز رهان رَبَّنَا

گفت: نَخُسْتین تو حَدَث را بدان
کز مَرث (۷) و مقلوب (۸) نباید دعا

ز آنکه کلید است، چو کز شد کلید
وا شدنِ قفل، نیابی عطا

خامش کردم، همگان برجهید
قامتِ چون سرو بتم زد صلا

خسرو تبریز، شَهَم شمس دین
بستم لب را، تو بیا برگشا

قرآن کریم، سورہ بقرہ (۲)، آیہ ۳۰ *

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»

«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: «من در زمین خلیفهای می آفرینم»، گفتند: «آیا کسی را می آفرینی که در آنجا فساد کند و خونها بریزد، و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم؟» گفت: «من آن دانم که شما نمی دانید.»»

- (۱) کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی
- (۲) مایده: مائده، خوان، سفره
- (۳) نَطْع: سفره و فرش چرمین، در اینجا منظور صفحه شطرنج است.
- (۴) حَوْل: لوچی و دوبین بودن
- (۵) کُمیز: ادرار، سرگین
- (۶) حَدَث: ادرار، سرگین
- (۷) کژمژ: کج و ناراست
- (۸) مقلوب: وارونه و واژگون
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

چرخِ فلک با همه کار و کیا
گردِ خدا گردد چون آسیا

گردِ چنین کعبه کُن ای جان، طواف
گردِ چنین مایده گرد ای گدا

بر مَثَلِ گوی، به میدانش گرد
چونکه شدی سرخوشِ بی‌دست و پا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المُنون^(۹)

(۹) ریبُ المُنون: حوادث ناگوار روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگان‌های^(۱۰) حکمِ کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

(۱۰) چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گوی
مخصوصی را می‌زنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

روی زرد و، پای سُسْت و، دَل سَبْک
کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبْک؟

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبْک.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

آن، غذایِ خَاصِگَانِ دولت است
خوردنِ آن، بی‌گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیورا از دودِ فرش

جان‌هایِ خَلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امرِ اِهْبِطُوا (۱۱) بندی (۱۲) شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۳۸

«قُلْنَا اِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى
فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآیید، پس اگر هدایتی
از من بهسوی شما رسید، آنها که هدایت مرا
پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

(۱۱) اِهْبَطُوا: فرودآیید، هُبطَ کنید.

(۱۲) بندی: اسیر، به بند درآمد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطْرٌ زِ پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال (۱۳)

(۱۳) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۱۴)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۴) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی^(۱۵)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۱۵) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط^(۱۶)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۱۶) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۗ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۱۷) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۱۷) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۱۸) و سَنی (۱۹)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۱۸) حَبْر: دانشمند، دانا

(۱۹) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرد یَقِینِ در عَاقِبَت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۹

ای بسا علم و ذکاوات (۲۰) و فِطَن (۲۱)
گَشْتَه رَهرو را چو غول و راهزن

بیشتر اصحابِ جَنَّتِ ابله‌اند
تا ز شرِّ فیلسوفی می‌رهند

خویش را عریان کن از فَضْلِ و فُضُول
تا کند رحمت به تو هر دَم نَزُول

زیرکی ضد شکست است و نیاز
زیرکی بگذار و با گولی (۲۲) بساز

زیرکی دان دام بُرد و طمَع و کاز (۲۳)
تا چه خواهد، زیرکی را پاکباز

زیرکان، با صنعتی قانع شده
ابلهان، از صنُع (۲۴) در صانع (۲۵) شده

(۲۰) نکاوت: جمع نکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها

(۲۱) فِطْن: جمع فِطْنَت، زیرکی‌ها

(۲۲) گولی: حماقت، در اینجا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به منافعِ دنیایی

(۲۳) کاز: فریب‌کاری

(۲۴) صنُع: قدرت آفریدگاری

(۲۵) صانع: آفریدگار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۲۶)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر (۲۷)
عاشقِ مصنوع کی باشم چو گبر (۲۸)؟

عاشقِ صُنْعِ (۲۹) خدا با فر (۳۰) بُوَد
عاشقِ مصنوع (۳۱) او کافر بُوَد

(۲۶) مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن

(۲۷) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۲۸) گبر: کافر

(۲۹) صُنْع: آفرینش

(۳۰) فر: شکوه ایزدی

(۳۱) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای عاشقِ جریده^(۳۲)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۳۲) جریده: یگانه، تنها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیزِ دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، روُّ اَلْقُدُسْ گوید بی‌منش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشان
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۵

زآنکه طفلِ خُرد را مادر نَهار^(۳۳)
دست و پا باشد نهاده بر کنار

(۳۳) نَهار: روز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۱۰

دست و پایِ ما، می آن واحد است
دستِ ظاهر، سایه است و کاسِید^(۳۴) است

(۳۴) کاسِید: بیرونق، بی‌آب و تاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۰

دستِ ما و، پایِ ما و، مغز و پوست
باد ای والی فدایِ حُکمِ دوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۸

دست و پایش ماند از رفتن به راه
زلزله افگند در جانِشِ اِله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵

گر رهند پایِ خود از دستِ گل
گلِ بماند خشک و، او شد مستقل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۲

دست و پای او جماد و جانِ او
هرچه گوید، آن دو در فرمانِ او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۶

«حکایتِ آن سه مسافر مسلمان و
ترسا و جهود که به منزل قوتی یافتند
و ترسا و جهود سیر بودند، گفتند این
قوت را فردا خوریم مسلمان صایم
بود، گرسنه ماند از آنکه مغلوب بود»

یک حکایت بشنو اینجا، ای پسر
تا نگردی مُتَّحَن (۳۵) اندر هنر

آن جهود و مؤمن و ترسا مگر
همرهی کردند با هم در سفر

با دو گمره همره آمد مؤمنی
چون خرد با نفس و با اهرمَنی^(۳۶)

مرغزی^(۳۷) و رازی افتند از سفر
همره و همسفره پیشِ همدگر

در قفس افتند زاغ و چغد و باز
جفت شد در حبس، پاک و بی‌نماز

کرده منزل شب به یک کاروانسرا
اهل شرق و اهل غرب و ماورا

مانده در کاروانسرا خرد و شِگرف
روزها با هم ز سرما و ز برف

چون گشاده شد ره و بگشاد بند
بسگُند و هر یکی جایی روند

چون قفس را بشکند شاه خرد
جمع مرغان هر یکی سوی پرَد

پر گشاید پیش از این پُر شوق و باد
در هوای جنسِ خود، سوی معاد

پر گشاید هر دمی با اشک و آه
لیک پَرّیدن ندارد روی و راه

راه شد، هر یک پرَد مانند باد
سوی آن کز یادِ آن پر می‌گشاد

آن طرف که بود اشک و آه او
چونکه فرصت یافت، باشد راه او

در تنِ خود بَنُگر، این اجزایِ تن
از کجاها گرد آمد در بدن

آبی و خاکی و بادی و آتشی
عرشی و فرشی و رومی و گشی (۳۸)

از امیدِ عَوْد (۳۹) هریک بسته طَرْف
اندر این کاروانسرا از بیمِ برف

برفِ گوناگونِ جُمودِ هر جَماد
در شِتایِ بُعدِ (۴۰) آن خورشیدِ داد

چون بتابد تَفَّ (۴۱) آن خورشیدِ خشم
کوه گردد گاه ریگ و گاه پشم

قرآن کریم، سورہ القارعة (۱۰۱)، آیہ ۵

«وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»

«و کوهها چون پشم زده شده.»

در گداز آید جماداتِ گران
چون گدازِ تن به وقتِ نقلِ جان

چون رسیدند این سه همراه منزلی
هدیه‌شان آورد حلوا مُقبلی (۴۲)

بُرد حلوا پیشِ آن هر سه غریب
مُحسِنی (۴۳) از مطبخِ اِنِّی قَرِیب (۴۴)

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۶

« وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ... »

«چون بندگان من درباره من از تو بپرسند، بگو
که من نزدیکم...»

نانِ گرم و صَحْنِ (۴۵) حلّوای عسل
بُرد آنکه در ثوابش بود اَمَلِ (۴۶)

الْكِيَاَسَةُ وَالْأَدَبُ لِأَهْلِ الْمَدَرِ (۴۷)
الضِّيَافَةُ وَالْقَرَىٰ لِأَهْلِ الْوَبَرِ (۴۸)

زیرکی و ادب از ویژگی‌های شهرنشینان است.
و مهمانی دادن و ضیافت برپا کردن نیز از ویژگی‌های
بادیه نشینان است.

الضِّيَافَةُ لِلْغَرِيبِ وَالْقُرَى
الْقُرَى أَوْدَعَ الرَّحْمَنُ فِي أَهْلِ

«خداوند مهربان، غریب نوازی و مهمان دوستی را در خوی
روستائیان به ودیعت نهاده است.»

خبر

«الضِّيَافَةُ عَلَى أَهْلِ الْوَيْرِ وَ لَيْسَتْ عَلَى أَهْلِ الْمَدَرِ.»

«مهمان نوازی از خوی بادینشینان است نه از
خوی شهرنشینان.»

كُلُّ يَوْمٍ فِي الْقُرَى ضَيْفٌ حَدِيثٌ
مَا لَهُ غَيْرُ الْإِلَهِ مِنْ مُغِيثٍ (٥)

«در روستاها هر روز مهمانی تازه از راه می‌رسد که جز خداوند فریادرسی ندارد.»

كُلَّ لَيْلٍ فِي الْقُرَى وَقَدْ (۵۱) جَدِيد
اللَّهُ مَحِيدٌ (۵۳) مَا لَهُمْ تَمَّ (۵۲) سِوَى

هر شب در روستاها مهمانان تازه‌واردی به سر برند که در آنجا بجز خداوند پشت و پناهی ندارند.

تُخْمَهُ (۵۴) بَدَدُوا أَنْ دَوَّ بِيْغَانَهُ، زِ خَوْر
بُوْد صَايِمٌ (۵۵) رُوْزِ أَنْ مَوْمِنٍ مَّكْرٌ

چون نمازِ شام، آن حلوا رسید
بود مؤمن مانده در جوع (۵۶) شدید

آن دو کس گفتند: ما از خور پُریم
امشبش بِنهیم و فردایش خوریم

صبر گیریم، امشب از خور تن زنیم
بهر فردا لوت (۵۷) را پنهان کنیم

گفت مؤمن: امشب این خورده شود
صبر را بنهیم تا فردا بود

پس بدو گفتند: زین حکمت گری
قصد تو آنست تا تنها خوری

ایم؟ گفت: ای یاران نه که ما سه تن
چون خلاف افتاد، تا قسمت کنیم

هر که خواهد، قسم خود بر جان زند
هر که خواهد، قسم خود پنهان کند

آن دو گفتندش: ز قسمت درگذر
گوش کُن قَسَّامُ فِی النَّارِ (۵۸) از خبر

گفت: قَسَّامُ آن بُود کو خویش را
کرد قسمت بر هوا و بر خدا

مُلکِ حَقِّ و جمله قِسْمِ اوستی
قِسْمِ، دیگر را دهی دوگوستی

این اسد (۵۹) غالب شدی هم بر سگان
گر نبودی نوبتِ آن بَدَرگان (۶۰)

قصدیشان آن کان مسلمان غم خورد
شب بر او در بی‌نوایی بگذرد

بود مغلوب او به تسلیم و رضا
گفت: سَمْعاً طَاعَةً (۶۱) أَصْحَابُنَا (۶۲)

پس بخفتند آن شب و برخاستند
بامدادان خویش را آراستند

روی شُستند و دهان و، هر یکی
داشت اندر وِرد، راه و مسلکی

یک زمانی هر کسی آورد رو
سوی وِردِ خویش از حق، فضلجو

مؤمن و ترسا، جهود و گبر (۶۳) و مُغ (۶۴)
جمله را رو سویِ آن سُلطانِ الغ (۶۵)

بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را
هست واگشتِ نهانی با خدا

- (۳۵) مُمْتَحَن: به رنج و محنت افتاده
- (۳۶) أَهْرَمَن: اهریمن، دیو
- (۳۷) مَرْغَزَى: مروزی. رازی و مروزی: دو چیز دور از هم و مخالف
- (۳۸) كَشَى: منسوب به گش، شهری در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند
- (۳۹) عَوْد: بازگشت
- (۴۰) شِتَايِ بُعْد: زمستانِ دوری
- (۴۱) تَف: حرارت، گرما
- (۴۲) مُقْبَل: خوشبخت
- (۴۳) مُحْسِن: نیکوکار
- (۴۴) اِنِّی قَرِيب: همانا من نزدیکم
- (۴۵) صَحْن: بشقاب
- (۴۶) اَمَل: آرزو
- (۴۷) مَدَر: گل، کلوخ، در اینجا یعنی شهر
- (۴۸) قَرَى: مهمانی، آنچه پیشِ مهمان نهند
- (۴۹) اَهْلِ الْوَبَر: بادینشینان، صحراییان
- (۵۰) مُغِيث: فریادرس
- (۵۱) وَفْد: گروه، دسته
- (۵۲) ثَمَّ: آنجا، آن سو
- (۵۳) مَحِيد: در اینجا یعنی پناه
- (۵۴) تُخْمَه: نوعی بیماری معده است که بر اثر پرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می‌شود.
- (۵۵) صَايِم: روزهدار
- (۵۶) جوع: گرسنگی
- (۵۷) لوت: غذا

(۵۸) قَسَامٌ فِي النَّارِ: تقسیم کننده در آتش است.

(۵۹) اسد: شیر

(۶۰) بَدْرَگ: بد ذات؛ بد طینت

(۶۱) سَمْعاً طَاعَةً: چشم، اطاعت می‌کنم

(۶۲) اصْحَاب: یاران

(۶۳) کبیر: کافر

(۶۴) مَغ: مجوسی، زرتشتی

(۶۵) سُلْطَانُ الْغ: سلطان بزرگ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۸

باد و خاک و آب و آتش بندهاند
با من و تو مُرده، با حق زندهاند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۱

این سخن پایان ندارد هر سه یار
رو به هم کردند آن دم یاروار

آن یکی گفتا که هر یک خوابِ خویش
آنچه دید او دوش، گو آور به پیش

هر که خوابش بهتر، این را او خورد
قسم هر مَفْضُول (۶۶) را افضل برَد

آنکه اندر عقل بالاتر رود
خوردنِ او خوردنِ جمله بود

فوق آمد جانِ پُرانوارِ او
باقیان را بس بُود تیمارِ او

عاقلان را چون بقا آمد ابد
پس به معنی این جهان باقی بود

پس جهود آورد آنچه دیده بود
تا کجا شبِ روحِ او گردیده بود

گفت: در ره موسی‌ام آمد به پیش
گُربه بپند دنبه اندر خوابِ خویش

در پیِ موسی شدم تا کوهِ طور
هر سه‌مان گشتیم ناپیدا ز نور

هر سه سایه محو شد زان آفتاب
بعد از آن، زان نور شد یک فتحِ باب

نورِ دیگر از دلِ آن نور رُست
پس ترقیِ جُست آن ثانیش چُست

هم من و هم موسی و هم کوهِ طور
هر سه گم گشتیم زان اِشراقِ (۶۷) نور

بعد از آن دیدم که گُه سه شاخ شد
چونکه نورِ حق در او نَفَّاح (۶۸) شد

وصفِ هَيْبَتِ چُون تجلّی زد بر او
می‌سُگُست (۶۹) از هم، همی‌شد سو به سو

آن یکی شاخِ گُهِ آمد سویِ یَم (۷۰)
گشت شیرین آبِ تلخِ همچو سَم

آن یکی شاخش فرو شد در زمین
چشمه دارو برون آمد معین (۷۱)

که شفای جمله رنجوران شد آب
از همایونی و حیِ مُستطاب (۷۲)

آن یکی شاخِ دگر پَرّید زود
تا جوارِ (۷۳) کعبه، که عَرَفات بود

باز از آن صَعَقَه (۷۴) چو با خود آمدم
طور برجا بُد نه افزون و نه کم

لیک زیرِ پایِ موسی همچو یخ
می‌گذازید او، نماندش شاخ (۷۵) و شیخ (۷۶)

با زمین هموار شد کُهِ از نَهِیب (۷۷)
گشت بالایش از آن هَیْبَتِ نشیب

باز با خود آمدم زانِ اِنْتِشار
باز دیدم طور و موسی برقرار

وآن بیابان سَر به سَر در ذیلِ (۷۸) کوه
پُر خَلائِق، شَکْلِ موسی در وُجوه

چون عصا و خرقه او خرقه‌شان
جمله سویِ طور خوش دامن‌گشان

ها در دعا افراخته جمله کف
نغمه آرئی (۷۹) به هم در ساخته

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي
أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ
فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۚ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ
لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۚ فَلَمَّا أَفَاقَ
قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسیٰ به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسیٰ بیهوش بیفتاد چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

باز آن غَشِيَان (۸۰) چو از من رفت، زود
صورتِ هریک دگرگونم نمود

انبیا بودند ایشان، اهلِ وُدِّ (۸۱)
اتِّحَادِ انبیاَم فهم شد

باز اَمَلَاکِی همی دیدم شِگْرِف
صورتِ ایشان بُد از اَجْرَامِ برف

حَلَقَةُ دِیْگَرِ مَلَاِیْکِ مُسْتَعِیْنِ (۸۲)
صورتِ ایشان به جمله آتَشِیْنِ

زین نَسَقِ (۸۳) می‌گفت آن شَخْصِ جِهودِ
بس جِهودِی کَاخْرِشِ مَحْمودِ بود

هیچ کافر را به خواری منگرید
که مسلمان مُردَنَشِ باشد امید

چه خبر داری ز ختمِ عُمرِ او؟
که بگردانی از او یکباره رُو

قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۳۴

«إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»

«خداست که می‌داند که قیامت چه وقت می‌آید.
اوست که باران می‌باراند و از آنچه در
رَحْمَه‌است آگاه است. و هیچ کس نمی‌داند که
فردا چه چیز به دست خواهد آورد و کسی
نمی‌داند که در کدام زمین خواهد مرد. خدا دانا
و آگاه است.»

- (۶۶) مَفْضُول: کسی که در فضیلت از دیگری کمتر باشد.
- (۶۷) إِشْرَاق: تابش، درخشیدن
- (۶۸) نَفَّاح: بسیار دمنده، در اینجا به معنی افاضه کننده آمده است.
- (۶۹) مِیْ سُكُوت: می‌گسست، متلاشی می‌شد.
- (۷۰) یَم: دریا
- (۷۱) مَعین: آب روان روشن و پاک
- (۷۲) مُسْتطاب: پاک
- (۷۳) جِوار: همسایگی
- (۷۴) صَعُقه: اصابت صاعقه، در اصطلاح فنای در حق به واسطه تجلی ذاتی او
- (۷۵) شاخ: پاره، قسمتی از هر چیز
- (۷۶) شَخ: کوه، دامنه
- (۷۷) نَهیب: بیم، ترس
- (۷۸) ذیل: زیر، دامنه
- (۷۹) اَرْنی: ارنی، به من نشان بده
- (۸۰) غِشْیان: بیهوشی، در اینجا مراد حالت بی‌خویشی عارفانه است.
- (۸۱) وُدّ: دوستی و وحدت
- (۸۲) مُسْتعین: مدد جوینده
- (۸۳) نَسَق: روش
-

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۷۴

چون یقین گشتش که غیر پیر نیست
گفت در ظلمت، دل روشن، بسی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۳

بعد از آن ترسا درآمد در کلام
که مسیحم رو نمود اندر منام^(۸۴)

من شدم با او به چارم آسمان
مرکز و مَثَوای^(۸۵) خورشیدِ جهان

خود عجب‌های قلاع^(۸۶) آسمان
نسبتش نبود به آیاتِ جهان

هر کسی دانند ای فخرُالبَنین (۸۷)
که فزون باشد فنِ چرخ از زمین

(۸۴) مَنام: خواب

(۸۵) مَثوی: جایگاه، منزل، قرارگاه

(۸۶) قِلاع: جمع قلعه، دژها

(۸۷) فخرُالبَنین: افتخار آدمیزادگان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۷

«حکایتِ اُشتر و گاو و قُچ که در راه بند
گیاه یافتند هر یکی می‌گفت: من خورم»

اُشتر و گاو و قُچی (۸۸) در پیشِ راه
یافتند اندر رَوش، بندی (۸۹) گیاه

گفت قُج: بخش ار کنیم این را، یقین
هیچ کس از ما نگرده سیر از این

لیک عُمَرِ هر که باشد بیشتر
این علف او راست اولی، گو بخور

که اکابر را مقدم داشتن
ست از مصطفیٰ اندر سُنَّ آمده

حدیث

«إِنَّ مِنْ إِجْلَالِي تَوْقِيرُ الشَّيْخِ مِنْ أُمَّتِي»

«از جمله موارد بزرگداشت من، احترام نهادن به
پیران امّت است.»

گرچه پیران را در این دورِ لِئَام (۹۰)
در دو موضع پیش می‌دارند عام

یا در آن لوتی (۹۱) که آن سوزان بود
یا برآن پُل کز خَلل ویران بود

خدمتِ شیخی، بزرگی، قایدی
عام نآرد بی قرینه (۹۲) فاسدی

بُودِ شَرِّشان خیرشان اینست، چه
قُبْحشان (۹۳) را بازدان از فَرِّشان (۹۴)

(۸۸) قُج: مخفّف قوچ

(۸۹) بَنْد: دسته، بسته

(۹۰) لِنَام: فرومایگان

(۹۱) لوت: غذا

(۹۲) قرینه: قصد، دلیل

(۹۳) قُبْح: زشتی، بدی

(۹۴) فَرَّ: خوبی، شکوه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۵

مَثَل

سوی جامع می‌شد آن یک شهریار
خلق را می‌زد نَقیب (۹۵) و چوبدار (۹۶)

آن یکی را سر شکستی چوب‌زن
وآن دگر را بر دریدی پیرهن

در میانه بیدلی (۹۷) ده چوب خورد
بی‌گناهی که برُو از راه برد (۹۸)

خون چکان رو کرد با شاه و بگفت
ظلمِ ظاهر بین، چه پرسى از نهفت؟

خیر تو اینست، جامع می‌روی
تا چه باشد شرّ و وِزرت (۹۹) ای غوی (۱۰۰)

یک سلامی نشنود پیر از خسی (۱۰۱)
تا نیچد عاقبت از وی بسی

گُرگ دریابد ولی را، به بود
زآنکه دریابد ولی را نفسِ بد

زآنکه گرگ ارچه که بس استمگریست
لیکش آن فرهنگ و کید (۱۰۲) و مکر نیست

دام؟ ورنه کی اندر فتادی او به
مکر اندر آدمی باشد تمام

گفت قُحُّ با گاو و اُشتر ای رفاق (۱.۳)
چون چنین افتاد ما را اتفاق

هر یکی تاریخِ عُمُرِ اِبدِا (۱.۴) کنید
پیرتر اولیست باقی تن زنید

گفت قح: مَرَج (۱.۵) من اندر آن عهد (۱.۶)
با قُحِّ قَرَبانِ اسماعیل بود

گاو گفتا: بوده ام من سالخورد
جفتِ آن گاوی کِشِ اَدَمِ جفت کرد

جفتِ آن گاومِ کِشِ اَدَمِ، جَدُّ خَلق
در زراعت بر زمین می کرد فُلُق (۱.۷)

چون شنید از گاو و قُجِ اُشتر، شگفت
را برگرفت سر فرو آورد و آن

در هوا برداشت آن بندِ قَصیل (۱۰۸)
اُشترِ بُختی (۱۰۹)، سبک بی‌قال و قیل

که مرا خود حاجتِ تاریخ نیست
کاین چنین جسمی و عالی‌گردنیست

خود همه کس داند، ای جانِ پدر
که نباشم از شما من خردتر

داند این را هر که ز اصحابِ نُهی (۱۱۰-۱۱۱) است
که نهادِ (۱۱۲) من فزون‌تر از شماست

جملگان دانند کاین چرخ بلند
هست صد چندان که این خاکِ نَرُند (۱۱۳)

کو گُشادِ رُقعه‌هایِ (۱۱۴) آسمان؟ کو نهادِ بُقعهایِ (۱۱۵) خاکدان؟

- (۹۵) نَقیب: مهترِ قوم، رئیسِ قوم، در اینجا مراد گارد امنیتی حاکم است.
- (۹۶) چُویدار: چُمَاقدار
- (۹۷) بیدل: آزرده، دلتنگ، عاشق، در اینجا مناسبِ معنی مفلس و بیچاره است.
- (۹۸) بَرَد: دور شو
- (۹۹) وِزَر: گناه، بار سنگین. در اینجا مراد اعمالی است که به گناه آلوده باشد.
- (۱۰۰) غَوی: گمراه
- (۱۰۱) خَس: فرومایه
- (۱۰۲) کید: حيله
- (۱۰۳) رِفَاق: دوستان، رفیقان
- (۱۰۴) اِبداء: مخفّف اِبداء به معنی آشکار کردن
- (۱۰۵) مَرَج: چمنزار، چراگاه
- (۱۰۶) عهود: عهدها، روزگاران
- (۱۰۷) فُلُق: شکافتن، در اینجا مراد شیار کردن و شُخْم زدن زمین است.
- (۱۰۸) قَصیل: بوتهٔ سبزِ جو که به چهارپا می‌دهند. مراد همان دستهٔ علف است.
- (۱۰۹) بُختی: شتر قوی هیکل
- (۱۱۰) نُهی: عقل
- (۱۱۱) اصحابِ نُهی: خردمندان
- (۱۱۲) نهاد: سرشت، خلقت. در اینجا مراد جثّه و هیکل است.
- (۱۱۳) نَرَنَد: افسرده، پژمرده
- (۱۱۴) رُقعه: نوشته، مکتوب، صفحه. در اینجا مراد طبقات مختلف آسمان است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۶

جواب گفتنِ مسلمان، آنچه دید، به
یارانش جهود و ترسا و حسرت
خوردنِ ایشان

پس مسلمان گفت: ای یارانِ من
پیشم آمد مصطفی، سلطانِ من

پس مرا گفت: آن یکی بر طُورِ تاخت
با گلیمِ حَقِّ و، نردِ عشقِ باخت

و آن دگر را عیسی صاحبِ قران (۱۱۶)
بُرد بر اوجِ چهارمِ آسمان

مانده دیده ضَرَرخیز، ای پس
باری، آن حلوا و یَخْنی (۱۱۷) را بخور

آن هنرمندانِ پُرفن راندند
نامهٔ اقبال و منصب خواندند

آن دو فاضل فضلِ خود دریافتند
با مَلاَیک از هنر دریافتند

مانده هین ای سلیمِ گولِ واپس
برجِه و بر کاسهٔ حلوا نشین

پس بگفتندش که آنکه تو حریص
ای عجب خوردی ز حلوا و خَبیص (۱۱۸)؟

گفت: چون فرمود آن شاهِ مُطاع (۱۱۹)
من که بودم تا کنم ز آن امتناع؟

تو جهود از امرِ موسی سرکشی؟
گر بخواند در خوشی یا ناخوشی

تو مسیحی هیچ از امرِ مسیح
سر توانی تافت؟ در خیر و قبیح

من، ز فخرِ انبیا سر چون گشتم؟
خورده‌ام حلوا و، این دم سرخوشم

پس بگفتندش که وَاللَّهِ خوابِ راست
تو بدیدی، وین به از صد خوابِ ماست

خوابِ تو بیداری است، ای بُویَطْرُ (۱۲۰)
که به بیداری عیانستش اثر

درگذر از فضل و از جَلَدی (۱۲۱) و فن
کار، خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

بهر این آوردمان یزدان برون
ما خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم.
چنانکه در قرآن کریم فرموده است: (جنیان و) آدمیان را
نیافریدم جز آنکه مرا پرستش کنند.

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»

سامری را آن هنر چه سود کرد؟
اللَّهُش (۱۲۲) مردود کردگان فن از باب

چه کشید از کیمیا قارون؟ ببین
که فرو بردش به قعرِ خود زمین

بُوالْحِجَمِ (۱۲۳) آخِرِ چه بربست از هنر؟
سرنگون رفت او ز کفران در سَقَرِ (۱۲۴)

خود هنر آن دان که دید آتشِ عیان
نه کَپِ (۱۲۵) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ (۱۲۶)

کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند،
نه آنکه فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

ای دلالت گنْدَهتر پیشِ لَبیبِ (۱۲۷)
در حقیقت از دلیلِ آن طیب

چون دلالت نیست جز این، ای پسر
گوه می‌خور، در کُمیزی (۱۲۸) می‌نگر

ای دلیل تو مثال آن عصا در گفت دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همانطور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توسست.

غُلُّ و طاق و طُرُنْب (۱۲۹) و گیر و دار که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(۱۱۶) صاحب‌قران: پادشاه پیروز

(۱۱۷) یَخْنَى: نوعی غذا شبیه آبگوشت که از گوشت‌های چربی‌دار می‌پختند.

(۱۱۸) خَبِیص: حلوایی که با روغن و خرما و یا عسل می‌پزند.

(۱۱۹) مُطَاع: فرمانبرداری شده، کسی که از او اطاعت شود.

(۱۲۰) بُوبَطْر: سرمست، مغرور

(۱۲۱) جَلْدَى: چابکی، چالاک

(۱۲۲) اللّٰهش: درگاه الهی

(۱۲۳) بُوَالْحِکْم: کنیه اصلی ابوجهل

(۱۲۴) سَقَر: از ناهای دوزخ

(۱۲۵) كَب: گپ، گفتگو کردن

(۱۲۶) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ: دود بر آتش دلالت دارد.

(۱۲۷) لَبِيبٌ: خردمند

(۱۲۸) كُمِيزٌ: ادرار

(۱۲۹) طاق و طُرُنْبٌ: سر و صدا

مجموع لغات:

- (۱) کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی
- (۲) مایده: مائده، خوان، سفره
- (۳) نَطْع: سفره و فرش چرمین، در اینجا منظور صفحه شطرنج است.
- (۴) حَوْل: لوچی و دوبین بودن
- (۵) کُمیز: ادرار، سرگین
- (۶) حَدَث: ادرار، سرگین
- (۷) کَرْمَر: کج و ناراست
- (۸) مقلوب: وارونه و وارثگون
- (۹) رَيْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار
- (۱۰) چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گوی مخصوصی را می‌زنند.
- (۱۱) اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید.
- (۱۲) بندی: اسیر، به بند درآمده
- (۱۳) نُوْدَلَال: صاحب ناز و کرشمه
- (۱۴) حَدِيد: آهن
- (۱۵) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۱۶) بِسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

- (۱۷) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۱۸) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۱۹) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۲۰) نَكَوَات: جمع نَكَوَات، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها
- (۲۱) فِطْن: جمع فِطْنَت، زیرکی‌ها
- (۲۲) گولی: حماقت، در اینجا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به منافعِ دنیایی
- (۲۳) کاز: فریب‌کاری
- (۲۴) صُنْع: قدرت آفریدگاری
- (۲۵) صانع: آفریدگار
- (۲۶) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۲۷) شُكْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۲۸) گِبْر: کافر
- (۲۹) صُنْع: آفرینش
- (۳۰) فَر: شکوه ایزدی
- (۳۱) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق
- (۳۲) جَرِيدَه: یگانه، تنها
- (۳۳) نَهَار: روز
- (۳۴) کَاسِد: بی‌رونق، بی‌آب و تاب
- (۳۵) مُمْتَحَن: به رنج و محنت افتاده
- (۳۶) اَهْرَمَن: اهریمن، دیو

- (۳۷) مَرَّغَزَى: مرۆزی. رازی و مرۆزی: دو چیز دور از هم و مخالف
- (۳۸) كَشَى: منسوب به كَش، شهری در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند
- (۳۹) عَوْد: بازگشت
- (۴۰) شِتَايِ بُعْد: زمستانِ دوری
- (۴۱) تَف: حرارت، گرما
- (۴۲) مُقْبَل: خوشبخت
- (۴۳) مُحْسِن: نیکوکار
- (۴۴) اِنِّی قَرِيب: همانا من نزدیکم
- (۴۵) صَحْن: بشقاب
- (۴۶) اَمَل: آرزو
- (۴۷) مَدَر: گل، کلوخ، در اینجا یعنی شهر
- (۴۸) قَرَى: مهمانی، آنچه پیشِ مهمان نهند
- (۴۹) اَهْلِ الْوَبَر: بادیه‌نشینان، صحراییان
- (۵۰) مُغِيث: فریادرس
- (۵۱) وَفْد: گروه، دسته
- (۵۲) ثَمَّ: آنجا، آن سو
- (۵۳) مَحِيد: در اینجا یعنی پناه
- (۵۴) تَخْمَه: نوعی بیماری معده است که بر اثر پرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می‌شود.
- (۵۵) صَايِم: روزهدار

- (۵۶) جوع: گرسنگی
- (۵۷) لوت: غذا
- (۵۸) قَسَامٌ فِي النَّارِ: تقسیم کننده در آتش است.
- (۵۹) اسد: شیر
- (۶۰) بَدْرَك: بد ذات؛ بد طینت
- (۶۱) سَمْعاً طَاعَةً: چشم، اطاعت می‌کنم
- (۶۲) اصْحَاب: یاران
- (۶۳) گبر: کافر
- (۶۴) مَغ: مجوسی، زرتشتی
- (۶۵) سُلْطَانُ الْغ: سلطانِ بزرگ
- (۶۶) مَفْضُول: کسی که در فضیلت از دیگری کمتر باشد.
- (۶۷) اِشْرَاق: تابش، درخشیدن
- (۶۸) نَفَّاح: بسیار دمنده، در اینجا به معنی افاضه کننده آمده است.
- (۶۹) می‌سُکُست: می‌گسست، متلاشی می‌شد.
- (۷۰) یَم: دریا
- (۷۱) مَعین: آب روانِ روشن و پاک
- (۷۲) مُسْتطَاب: پاک
- (۷۳) جِوَار: همسایگی
- (۷۴) صَعْقَه: اصابت صاعقه، در اصطلاح فنای در حق به واسطه تجلی ذاتی او

- (۷۵) شاخ: پاره، قسمتی از هر چیز
- (۷۶) شَخ: کوه، دامنه
- (۷۷) نَهیب: بیم، ترس
- (۷۸) ذیل: زیر، دامنه
- (۷۹) اَرْنی: اَرنی، به من نشان بده
- (۸۰) غِشیان: بیهوشی، در اینجا مراد حالت بی‌خوشی عارفانه است.
- (۸۱) وُدّ: دوستی و وحدت
- (۸۲) مُستعین: مدد جوینده
- (۸۳) نَسَق: روش
- (۸۴) مَنام: خواب
- (۸۵) مَثوی: جایگاه، منزل، قرارگاه
- (۸۶) قِلاع: جمع قلعه، دژها
- (۸۷) فخرُالبینین: افتخار آدمیزادگان
- (۸۸) قُج: مخفف قوچ
- (۸۹) بَنَد: دسته، بسته
- (۹۰) لِنام: فرومایگان
- (۹۱) لوت: غذا
- (۹۲) قرینه: قصد، دلیل
- (۹۳) قُبج: زشتی، بدی
- (۹۴) فَرّ: خوبی، شکوه

- (۹۵) نَقِيب: مهتر قوم، رئیس قوم، در اینجا مراد گارد امنیتی حاکم است.
- (۹۶) چُویدار: چماقدار
- (۹۷) بیدل: آزرده، دلتنگ، عاشق، در اینجا مناسبِ معنی مفلس و بیچاره است.
- (۹۸) بَرَد: دور شو
- (۹۹) وِزْر: گناه، بار سنگین. در اینجا مراد اعمالی است که به گناه آلوده باشد.
- (۱۰۰) غَوی: گمراه
- (۱۰۱) خَس: فرومایه
- (۱۰۲) کید: حيله
- (۱۰۳) رِفَاق: دوستان، رفیقان
- (۱۰۴) اِبداء: مخفّف اِبداء به معنی آشکار کردن
- (۱۰۵) مَرَج: چمنزار، چراگاه
- (۱۰۶) عهود: عهدها، روزگاران
- (۱۰۷) فَلَاق: شکافتن، در اینجا مراد شیار کردن و سُخْم زدن زمین است.
- (۱۰۸) قَصیل: بوته سبزِ جو که به چهارپا می‌دهند. مراد همان دسته علف است.
- (۱۰۹) بُختی: شتر قوی هیکل
- (۱۱۰) نُهی: عقل
- (۱۱۱) اصحابِ نُهی: خردمندان

- (۱۱۲) **نهاد:** سرشت، خلقت. در اینجا مراد جثّه و هیکل است.
- (۱۱۳) **نَزَّند:** افسرده، پژمرده
- (۱۱۴) **رَقْعَه:** نوشته، مکتوب، صفحه. در اینجا مراد طبقات مختلف آسمان است.
- (۱۱۵) **بُقْعَه:** جا، محلّ، مکان
- (۱۱۶) **صاحبِ قران:** پادشاهِ پیروز
- (۱۱۷) **يَخْنِي:** نوعی غذا شبیه آبگوشت که از گوشت‌های چربی‌دار می‌پختند.
- (۱۱۸) **خَبِيص:** حلوایی که با روغن و خرما و یا عسل می‌پزند.
- (۱۱۹) **مُطَاع:** فرمانبرداری شده، کسی که از او اطاعت شود.
- (۱۲۰) **بُوبَطْر:** سرمست، مغرور
- (۱۲۱) **جَلْدِي:** چابکی، چالاکی
- (۱۲۲) **اللّهش:** درگاهِ الهی
- (۱۲۳) **بُوالْحِکْم:** کنیهٔ اصلی ابوجهل
- (۱۲۴) **سَقْر:** از نااهای دوزخ
- (۱۲۵) **کَپ:** گپ، گفتگو کردن
- (۱۲۶) **دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَان:** دود بر آتش دلالت دارد.
- (۱۲۷) **لَبِيب:** خردمند
- (۱۲۸) **کُمِيز:** ادرار
- (۱۲۹) **طاق و طُرْنَب:** سر و صدا